

یک روش زندگی کاملاً متفاوت

کریشنا مورتی در گفتگویی با دکتر آلان آندرسون

فهرست موضوع

- ۱- علم و مسئله تغییری بنیادین در روان انسان
- ۲- دانش و مسئله بحران در مناسبات بین انسانها
- ۳- رابطه یعنی چه؟
- ۴- احساس مسئولیت ما بعنوان انسان، به چه معنی است؟
- ۵- نظم متاثر از شناخت در شرایط بی نظمی کنونی
- ۶- درباره ترس و دور شدن کامل از آن
- ۷- تمایل، نیازمند شناخت است و نه مهار کردن آن
- ۸- آیا لذت خوشبختی میآورد؟
- ۹- رنج، اشتیاق و پاکی و زیبایی
- ۱۰- هنر شنیدن
- ۱۱- آزرده‌گی و آزار روا داشتن به دیگران
- ۱۲- عشق، روابط جنسی و لذت
- ۱۳- یک روش متفاوت زندگی
- ۱۴- زندگی، عشق و مرگ، اجزاء جدایی ناپذیر از یک واحد هستند - جاودانگی چیست؟
- ۱۵- مذهب، قدرت و تعلیم و تربیت: قسمت اول
- ۱۶- مذهب، قدرت و تعلیم و تربیت: قسمت دوم
- ۱۷- مراقبه، نوعی از توجه است که تمامیت حیات ما را در بر میگیرد
- ۱۸- مراقبه و تقدس ذهن

مباحثه اول

علم و مسئله تغییری بنیادین در روان انسانها

دکتر آندرسون: آقای کریشنامورتی، من بطرز ویژه ای جذب این گفته شما شده ام که شما در سخنرانیهای خود در زمینه احساس مسئولیت هر انسان بیان داشته اید، اینکه انسان در قبال یک تغییر بنیادین در خود مسئول میباشد، تغییری که اساساً هیچ ارتباطی به دانش و زمان ندارد. من فکر میکنم که ایده مناسبی خواهد بود، اگر که شما هم موافق باشید، کل گستره چنین تغییری را که مورد نظر شماست، به بازبینی بنشینیم. اگر ما به این کار مبادرت ورزیم، شاید که موضوعات مطروحه در پیرامون این مبحث به روشن شدن هرچه بیشتر مسئله کمک کند.

کریشنامورتی: فکر نمیکنید که ابتدائاً لازم است خوب به اوضاع کنونی جهان بنگریم، اینکه چه چیزی بیشتر از همه در کلیت و در وجه عام در برابرمان قرار میگیرد؟ چه در هند، در اروپا و یا در همین آمریکا، یک سردرگمی همه جانبه غلبه دارد؟ چه در عرصه ادبیات، در عرصه هنرهای تصویری و بطور کلی در تمامی لایه های مختلف فرهنگی، یا در مذهب، امری که ما با حساسیت خارق العاده ای در اجرای دقیق مراسم و مناسک در آن روبرو هستیم، که بجای خود به تائید ضمنی و در عین حال سرسری قدرت و باور تکیه دارد و بهیچ وجه نمیتواند نمود مفهوم واقعی از مذهب باشد؟ اگر به همه اینها درست نگریسته شود — سردرگمیها، دردهای عمیق، نگرانیهای ریشه ای، احساس بی پایانی از درد و تالم — هر انسان جدی و با احساسی را میتواند به تاکید روی این نکته برساند: همه اینها زمانی پایان بیابان میرسد که اجتماع کنونی تغییر کند؛ و این تغییر میباید بگونه ای باشد که هر فرد بطور منفرد آن را در درون خود پیش برد و اینکه هر فرد میباید خود را عمیقاً نوگرایی کند. و مسئولیت این قضیه تنها بردوش انسان است، نه اینکه بر دوش عموم و یا بر دوش روحانیون و کشیشان باشد و یا امری مربوط به کلیسا باشد، یا به یک معبد، بلکه تنها بعهده کسی است که میتواند تمامی گستره عظیم بی نظمی و هرج و مرج کنونی را مجسم نماید؛ چه در عرصه سیاست، در مذهب، در عرصه های اقتصادی و بطور کلی در عرصه های متفاوتی که در آنها اندوه بی حد و حصری غلبه دارد. اگر

شما به همه این موضوعات نگاهی عمیق بیاندازید آنگاه این سوال در شما شکل میگیرد که فردی مثل شما و یا هر فرد مسئول دیگری آیا قادر است چنین تحولی بنیادین را در خود پیش برد؟ پس از طرح چنین سوالی، آنهم با درک عمیق مسئولیت خود در این زمینه و تنها پس از آن است که میتوانیم در مورد نقش آگاهی و زمان و یا علم در پیشبرد و بطور کلی در روند این تحول بنیادین، صحبت کنیم.

دکتر آندرسون: کاملاً میفهمم منظورتان چیست. بنابراین میباید از همان ابتدا پایه ای را بنیان نهیم. کریشنامورتی: بله، چون بسیاری از انسانها احساس نمیکند که خود عمیقاً در پیوند با تمامی رویدادهای جاری، تمامی هرج و مرجها و ریخت و پاشهای کنونی در جهان هستند. آنها خود را تنها به اموری بسیار ساده و پیش پا افتاده از قبیل چگونگی استفاده از انرژی، مسئله زباله ها و غیره مشغول کرده و به چنین مسائلی علاقه نشان میدهند. آنها خود را بطور جدی با تحولات درونی و در روان انسان درگیر نمیکند، و برای ذهنی که عملاً در تلاش برای نابودی جهان است، اهمیت زیادی قائل نمیشوند.

آندرسون: آری این قضیه را میتوان به آسانی متوجه شد. گفته شما بطور ساده مبنایی را برای احساس مسئولیت در هر فرد پایه ریزی میکند.

کریشنامورتی: بله.

آندرسون: در واقع ما مجبور نیستیم که در انتظار نتایج برنامه های پنج ساله بوده و زندگی ما ضرورتاً در چنین راستایی تغییر کند.

کریشنامورتی: ببینید، کلمه « فرد » در واقع کلمه مناسبی نیست، بدلیل اینکه « فرد » همانگونه که شما نیز بر این امر واقف هستید، میخواهد تداعی مفهوم: « یکپارچگی » باشد. اما انسان یکی است و در عین زمان دروناً از هم گسیخته و تجزیه شده. بدین لحاظ، او یک فرد نیست. او میتواند از خود یک حساب باکی داشته باشد و دارای یک نام و یا یک مسکن باشد، اما با اینهمه او در واقع و بنیاداً یک نفر نیست. منظورم از نگاه یکپارچه گی و یکدست بودن، و یا هارمونی درونی است. و این تنها حالتی است که میتواند تداعی مفهوم « فرد » باشد.

آندرسون: در واقع منظور شما این است که سمت این تحول – من از کلمه « سمت » استفاده کرده ام و فکر میکنم مفهوم درست تری را تداعی کند، چون ما بهرحال در رابطه با زمان بحث نمیکنیم – میباید از حالت چندگانگی بسوی یکپارچه گی باشد، آنگاه میتوان از تغییری در هست و وجود انسان صحبت کرد، آنهم زمانی که چنین انسانی بحرانی را از سر میگذراند. آیا میتوان موضوع را بدین گونه در مد نظر قرار داد؟

کریشنامورتی: بله، اما خودتان هم متوجه هستید که کلمه « یکپارچگی » تنها نمیتواند نمود سلامتی جسم و هارمونی ظاهری انسان باشد، این کلمه در عین حال نمودی از مفهوم « مقدس » نیز میتواند باشد. همه این مفاهیم و حالات در مفهوم این کلمه یعنی « یکپارچگی » جای میگیرند. با این همه انسان هیچگاه کامل و یکدست نبوده. او همواره در درون خود چند سویه و عمدتاً نیز در حالتی از تقابل درونی قرار داشته است و بجای خود توسط انواع امیال و خواسته ها دچار تجزیه هرچه بیشتری میگردد. و اگر ما در مورد فرد صحبت میکنیم، در واقع امر میبایست در مورد انسانی صحبت کرد که کامل و یکپارچه باشد؛ سالم، با ذهنی که از وضوح و شفافیت و در واقع از نوعی تقدس برخوردار است. باید در نظر داشت که حیات چنین انسانی و در

واقع، تولد چنین انسانی، وظیفه و مسئولیتی است که هر کدام از ما به نحوی از انحاء بعهده داریم، چه با اموری مربوط به تعلیم و تربیت درگیر باشیم، در عرصه های سیاسی فعالیت داشته باشیم و یا در امور مذهبی و بطور کلی در تمامی عرصه ها این کار مهمترین وظیفه ما میباشد. بنابراین موجودیت چنین انسانی، وظیفه ای است که نه بعنوان وظیفه من و یا وظیفه تو بلکه وظیفه هر فردی است که نقش مربی را بعهده دارد. این وظیفه نه تنها من، بلکه شما و بطور کلی وظیفه هرفردی است.

آندرسون: این وظیفه تک تک انسانها است.

کریشنامورتی: دقیقاً، برای اینکه ما خود علت تمامی نابسامانیهایی هستیم که در جهان وجود دارد.

آندرسون: اما انسان بهرحال تنها در حالت فردی خود است که باید اولین قدم را بردارد.

کریشنامورتی: این مهمترین وظیفه انسان است. برای هر یک از آنها – چه سیاستمدار باشد و یا تاجر و یا یک آدم عادی مثل من – در نظر گرفتن این نابسامانیهای واقعاً موجود، تمامی رنجها و نگرانیها و سردرگمیهایی که در جهان وجود دارد، لازم بوده و این نگرش هر انسانی را به این احساس مسئولیت و این درک میرساند که تنها راه غلبه بر این معضلات تحولی بنیادین در تمامی عرصه ها میباشد.

آندرسون: این مسئولیتی است که تنها به انسان مربوط میگردد.

کریشنامورتی: آری، حال چه او مثلاً در هندوستان زندگی میکند و یا در انگلستان و یا آمریکا و یا

هر نقطه دیگر کره زمین.

آندرسون: اگر قرار باشد تغییری در جهان آغاز گردد، این تغییر باید در هرکدام از ما بدون هیچ گونه

تمایزی، بوقوع بپیوندد.

کریشنامورتی: دقیقاً. در تک تک انسانها. و در این رابطه این سوال مطرح میگردد: آیا انسان در عمل

و بطور جدی چنین مسئولیتی را حس میکند؟ و نه تنها در محدوده تغییر فردی خود، بلکه بنام بشر و بشریت و برای همگان؟

آندرسون: وقتی به چهره کنونی جهان نگاه میکنیم، با نهایت تاسف میتوان گفت: نه اینطور نیست.

کریشنامورتی: مشخصاً میتوان گفت: نه. هرکسی تمام هم خود را متوجه دستیابی به آرزوهای شخصی

خود کرده است. احساس مسئولیت، هوشیاری ویژه ای را میطلبد، توجه و همه جانبه نگری خاصی را، نه آنچه که در حال حاضر پیش رویمان قرار دارد.

آندرسون: بله، میفهمم. کلمه « ما » وقتی که ما در ارتباط با مفهومی از « هرکس » مورد استفاده

قرار میدهیم، تأکیدی است به رابطه معین و مستقیمی بین افراد، طبعاً ما در ادامه بحث به تشریح آن نیز خواهیم رسید. در اینجا بنظر میرسد چیزی وجود دارد که از نوعی یگانگی غیر قابل تفکیک درونی برخوردار است، بین آنچه که ما مشخصاً بعنوان « هر کس » از آن یاد می کنیم و آنچه که بعنوان « یکپارچگی » در نظر داریم، در صورتیکه یک فرد معین طبعاً نمیتواند هیچ درکی از آن داشته باشد.

کریشنامورتی: ببینید، همانگونه که شما هم آگاه هستید، من در اقصا نقاط دنیا بوده ام، بغیر از پشت

دیوارهای آهنین و چین! و یا پشت دیوارهای خیزرانی! من هزاران نفر را ملاقات کرده و با آنها مباحثاتی داشته ام. این کار را بیش از پنجاه سال است که انجام میدهم. مردم، در هرکجا که در نظر بگیریید، کم یا بیش شبیه

هم هستند. آنها مسائلی دارند شبیه به هم، در عرصه های مختلف، با غمها و رنجها و ترسهای خود. تلاش برای پاسخ به نیاز خود به نان روز، و یا مسائلی در زمینه های خانوادگی، خصوصی، گذران روزمره زندگی خود، افزایش جمعیت، مسئله منحصر بفردی همچون: مرگ، مسئله ای که همه ما عموماً با آن روبرو هستیم. در این زمینه ها مسئله ای مختص به شرق و یا غرب وجود ندارد. غرب برای خود ویژگی هایی دارد و شرق نیز، اما در عرصه مسائلی که بیان شده، همه ما بشکلی از اشکال در بند بوده و بهرحال شبیه هم هستیم. آندرسون: بله، کاملاً میفهمم.

کریشنامورتی: و با این همه بنظر نمی رسد که کسی مایل باشد از این مسائل رهایی یابد. زندگی انسان کماکان به همان سیاقی پیش میرود که هزاران سال پیش میرفته ...

آندرسون: بنابراین سوال این است: چگونه انسان میباید به این بازی پایان دهد؟ این نکته بنظرم میرسد که باید رابطه ای بنیادین بین « فرد »، با مفهومی که شما از آن ارائه داده اید، و تحول بنیادینی که شما مطرح میکنید، وجود داشته باشد. البته بنظر میرسد که بسیاری به این اعتقاد رسیده باشند که انسان بهرحال میباید تغییر کند و این تغییر طبعاً باید نمودار وضعیتی باشد که با وضعیت قبلی انسان کاملاً متفاوت است. با این همه بنظرم میرسد که راستای صحبت ما بدین گونه است که علیرغم چنین تحولی، در فرم و حالت قبلی حیات انسان تفاوتی جدی بروز نخواهد کرد.

کریشنامورتی: بله میفهمم که منظورتان چیست.

آندرسون: در غیر اینصورت باید صحبت از نابودی کامل و همه جانبه بشریت درمیان باشد.

کریشنامورتی: حال سوال را از زاویه دیگری مطرح میکنیم، از زاویه اینکه آگاهی و دانش انسان چه نقشی میتواند در روند این تحول بنیادین به عهده گیرد، تحولی که قرار است به نوگرایی عمیق انسان منجر گردد. آگاهی و متعاقباً زمان چه نقشی میتواند در این راستا ایفا کند؟ آیا شما هم میخواستید به همین نکته اشاره کنید؟

آندرسون: بله، همینطور است. سوالم بطور مشخص این بوده که آیا منتهی این تحول ضرورتاً میباید با حالت کنونی وجود انسان متفاوت باشد، یا اینکه علیرغم این تحول بنیادین، کلیت آنچه که مورد تغییر قرار میگیرد، کماکان پابرجا خواهد ماند؟

کریشنامورتی: بله. بیایید با هم نگاهی به معنی کلمه « تغییر و یا انقلاب » بیاندازیم. انقلاب، در مفهوم عام خود این معنی را نمیرساند که نشان از یک تغییر تدریجی و آرام باشد، درست؟ آندرسون: بله، همینطور است.

کریشنامورتی: بنابراین انقلاب یا یک عمل قهر آمیز است و به برکناری دستگاه حکومت منجر میگردد، و یا یک تحول روانی است، آنهم در عرصه های مختلف چه درونی و چه بیرونی.

آندرسون: بله، تحولی درونی و یا بیرونی.

کریشنامورتی: روند تحول بیرونی، در واقع همان روندی است که در درون صورت میگیرد. تحول درونی نیز، در واقع همان تحول بیرونی است. بین تحول در این دو وجه هیچ فاصله ای وجود ندارد. هردوی آنها در ارتباط با هم، زیر تاثیر تغییر و تحول قرار میگیرند.

آندرسون: بنابراین مسئله برمیگردد به همان نکته ای که پیش از این گفته بودید. در اینجا هیچ سخنی از جدایی و تفرقه در میان نیست. اگر چه ما از زاویه درک خود بین « من » و « ما » تفاوت قائل میشویم. کریشنامورتی: دقیقاً. بنابراین، اگر ما درباره تغییر صحبت میکنیم، طبعاً صحبت درباره تحولی خونین و قهرآمیز نیست. آنهم در عرصه مادی، بلکه برعکس در زمینه ساختار ذهنی انسان است که ما در باره این تغییر و تحول صحبت میکنیم. در رابطه با اینکه انسان چگونه میاندیشد، رفتارش چگونه است، چه نقشی را ایفا میکند، با کار چگونه رابطه ای دارد و به آن چگونه مینگرد، چگونه نسبت به حوادث مختلف واکنش نشان میدهد، و بطور کلی تمامی این مجموعه را در نظر داریم. خوب، در راستای این انقلاب درونی انسان، آگاهی چه نقشی میتواند بعهده گیرد – منظور تحول تدریجی ساختاری (اولوسیون) نیست آنهم با روالی تدریجی و آرام – بلکه در زمینه نوگرایی عمیق و بنیادین انسان. بدیگر سخن تحولی که در درون انسان شکل میگیرد و تاثیر مستقیم و همزمان خود را به امور بیرونی انسان برجای میگذارد؟

آندرسون: و طبعاً این پروسه ای نخواهد بود که به روندی تدریجی تکیه داشته باشد.

کریشنامورتی: نه، بر روندی از تحول تدریجی، هرگز نقطه پایانی نمیتوان متصور شد.

آندرسون: دقیقاً. منظور ما در رابطه با تحول، آنچنان تغییری است که آنرا رُخ میدهد.

کریشنامورتی: زمانی که شما این کلمه « آنا » را بکار میبرید، اینگونه بنظر میرسد که این تحول در یک چشم بهم زدن اتفاق میافتد. در این رابطه من کمی تردید دارم که آیا میتوان از چنین کلمه ای استفاده کرد یا نه. به این موضوع ما بهر حال برمیگردیم. اگر اجازه دهید، مایلیم که با هم موضوع را دقیقتر بشکافیم. بعنوان یک واقعیت، ما می بینیم که بی نظمی غیرقابل تصویری تمامی جهان را در بر گرفته که مبنای مناسبات روزانه جهان میباشد، اینطور نیست؟ درد، رنج، سردرگمی، اندوهی ریشه دار و کاملاً مشخص، رنجی بی پایان که تمامی بشریت را در بر گرفته است.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: من از توضیح احساس خود، زمانی که به اقصا نقاط دنیا سفر کرده و با آن چیزهایی که روبرو میشوم، عاجز هستم. عدم درک متقابل، سطحی نگری، و توخالی بودن در تمامی عرصه های زندگی انسانها، حتی در مدنیت باصطلاح غربی، اگر بتوان آنرا بدینگونه نامید، مدنیتهی که خود را بآرامی در تمامی حیات شرق نیز میگستراند. ما در لابلای این اوضاع بهم ریخته و در حاشیه آن تنها برخی تغییرات سطحی را پیش میبریم و فکر میکنیم که با تغییرات کمیتهی در ساختار جامعه میتوان کل حیات بشر را تغییر داد. ولیکن برعکس آن، این تغییرات هیچ نتیجه ای را تاکنون ببار نیاورده است. اینجا و آنجا شاید تاثیرات معینی را بجا گذاشته، اما اگر بمنظور تغییر اساسی و با تمامی مشخصه های آن در نظر گرفته شود، میبینیم که تاثیری در ذهن انسان برای تغییر آن، باقی نگذاشته. آنهم در رابطه با تغییری بنیادین در عمیق ترین وجه خصوصیات انسان. بزبان دیگر، در ساختار و در بطن شیوه اندیشه و اندیشیدن انسان تاثیری نداشته است.

آندرسون: آنهم تغییری که قرار است در پایه های اصلی هویت او پیش برده شود.

کریشنامورتی: بله، در اساس هویت او. چون کسی که این تغییر در او صورت میگیرد، خود بخود میتواند زمینه ساز و تاثیر گذار در تغییرات جامعه گردد. موضوع اینگونه نیست که میباید ابتدا به ساکن

جامعه تغییر کند و یا ابتدا باید فرد تغییری را پشت سر گذارد. تغییر در روان انسان در راستای تغییر در مناسبات اجتماعی پیش خواهد رفت. اینها دو جزء مجزا از هم نیستند.

آندرسون: در اینجا باید حواس خودم را بیشتر از این جمع کنم، اینکه موضوعات مطروحه را بخوبی درک میکنم یا نه.

کریشنامورتی: هرگونه که در نظر بگیریم، این انسان است که سازنده جامعه بشری است. موجودی با تمامی حرص و آرز، با اندوهش، با خشونت‌هایش و با تمامی مظالم و کوتاه بینی هایش. آری چنین موجودی است که جامعه بشری را ساخته.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: و در عین زمان فکر میکند که اگر ساختار جامعه را تغییر دهد، با این کار میتواند روان انسان را نیز متحول گرداند. در رابطه با این موضوع، کمونیستها پا بمیدان گذارده و مطرح نمودند که این مسئله ریشه در گذشته‌های دور دارد و باید با تغییر محیط زندگی انسان، او را تغییر داد و به انسانی نوین تبدیل نمود. آنها دهها سال در تلاش بودند این دیدگاه را به اشکال مختلف پیش ببرند، و انواع حالات را نیز مورد آزمایش قرار دادند. ولیکن امر تحول در روان انسان بوقوع نپیوست. برعکس، انسان به آسانی بر محیط غلبه نمود و آنرا با خواسته‌ها و ایده‌های اتویپایی خود هماهنگ ساخت.

بنابراین، بیایید ابتدا به ساکن این نکته را روشن نمایم، که تحولات بیرونی مجزا از تحولات درونی انسان نمیتواند باشد و درون انسان جدا از بیرون او نیست. بزبانی عامیانه تر اگر گفته شود: فاصله‌ای بین ظاهر و باطن انسان نمیتواند وجود داشته باشد. و اینکه بین اجتماع و فرد نمیتوان جدایی قائل شد، بلکه برعکس انسان در عین فرد بودن خود، سازنده جمع میباشد و خود، همان جامعه است و در عین خاص بودن فردیت او، این اوست که تمامی ریخت و پاش در جهان کنونی را بیار آورده است.

آندرسون: بله، من فکر میکنم که موضوع را براحتی میتوانم دنبال نمایم.

کریشنامورتی: بهمین خاطر میگویم که جهان همان انسان است و انسان غیر از جهان نیست.

آندرسون: بله، بهمین دلیل گفته میشود که اگر او تغییر کند، جهان نیز تغییر میکند. و اگر در او تغییری بوجود نیاید، جهان نیز تغییر نخواهد کرد.

کریشنامورتی: من فکر میکنم که این نکته بسیار مهمی است. برای اینکه به اعتقاد من، ما آن را بعنوان نکته مرکزی در نظر نمی‌گیریم که آنچه که ما هستیم، همانی است که جهان است و جهان غیر از ما نیست. و جهان اساساً نمیتواند بعنوان موجودی خارج از موجودیت انسان معنی داشته و موجودیتی داشته باشد. نه جهان از انسان جداست و نه انسان از جهان. در چه نوع فرهنگی تو بدنیا آمده‌ای، خودبخود محصول آن فرهنگ خواهی بود و این فرهنگ، آن جامعه را بوجود می‌آورد. جهان مادی غرب، اگر بتوان آنرا بدین گونه نامید، فرهنگی است که خود را در سراسر پهنه گیتی گسترش داده، در مسیر حرکت خود همه چیز را به گوشه‌ای می‌افکند و این فرهنگ چنان انسانهایی را ببار می‌آورد که به سهم خود این فرهنگ را گسترش میدهند.

آندرسون: دقیقاً

کریشنامورتی: این انسان است که پدید آورنده تمامی این نقش و نگارهاست، سالنهای زیبا، اعجاب‌هایی

در عرصه های مختلف تکنولوژیک، سفر به ماه و غیره و غیره. همه آنچیزهایی که انسان را در چنین موقعیتی قرار داده است. اما همین انسان خود عامل و علت بوجود آمدن جامعه فاسدی است که ما هم اکنون در آن زندگی میکنیم. جامعه ای غیر اخلاقی، چیزی که تنها توسط انسان بنا شده است.

آندرسون: بله، در این نکته که تردیدی نیست.

کریشنامورتی: بهمین دلیل، جهان چیزی است که تو هستی، در عین زمان تو آنچه هستی که جهان هست. چیزی غیر از این نمیتواند باشد. اگر تو این نکته را در نظر بگیری، اگر تو بتوانی عمق این نکته را دریابی، و نه اینکه بصورت یک موضوع ادراکی و روشنفکرانه، بلکه با قلبت آنرا احساس نمایی، در درونی ترین بخش وجودت، در خونت، در آنجا و در آن حالت این سوال مطرح میشود: آیا یک انسان میتواند خود را دروناً و ذهناً - و در همین رابطه تمامی جهان بیرونی اش را - عمیقاً تغییر دهد؟

آندرسون: احساس میکنم که برای وضوح بیشتر این مسئله برای خود، میباید به نوشته هایی بیاندیشم که بطور خودبخودی در درونم نمود مییابند. نوشته ای اعجاب انگیز در ابتدای بخش سوم از پیام « یوحنا » که میگوید (من البته سعی میکنم که ترجمه ای از یونانی را کلمه بکلمه توضیح دهم) : " حقیقتی که در اعمال انسان موجود است، همان نوری است که انسان بدان دست مییابد" در واقع میتوان گفت: اینطور نیست که انسان ابتدا براساس حقیقت عمل میکند، و سپس به روشنایی میرسد. و یا برعکس آن نیز نمیتواند باشد. و ادامه این گفته بدینگونه است: "من به شما حقیقت را نشان خواهم داد، و اگر شما آنرا در اعمالتان بکار برید، خود میتوانید شاهد نور حق گردید." اینگونه است که ما میرسیم به گفته شما: هیچ فاکتور زمانی در بین عمل و دریافت حقیقت وجود ندارد و بدین گونه میتوان به تحولی بنیادین دست یافت و ...

کریشنامورتی: دقیقاً.

آندرسون: ... و به چشم اندازی بسیار روشن از شناخت، که تابعی از فورمول فوق نیست که ابتدا میبایست چنین باشد تا پس از آن به چنان چیزی دست یابی. بلکه صحبت از یک همزمانی - و یا عدم وجود زمان بعنوان فاصله - در عمل مییابد. نوشته دیگری که به ذهنم رسیده، و امیدوارم شما با من برای طرح آن در این لحظه هم رأی باشید، آن نوشته نیز همین نکته را بیان میکند؛ البته با در نظر گرفتن این نکته که من گفته های شما را درست درک کرده باشم. من کماکان تلاش میکنم که ترجمه از اصل یونانی را بکار گیرم: " خدا همان عشق است، و انسانی که در عشق زندگی میکند، کسی است که در درون خدا میزید، و خدا در درون او حیات دارد."

کریشنا: کاملاً صحیح است.

آندرسون: ویژگی خاص بیان این جملات در ترجمه اصلی آن در این است که تمامی جمله ها بر اساس « کننده » - و در زمان حال - تنظیم شده است، که خود نشان دهنده وجود پارامتر عمل و حرکت در آن است و تو احساس میکنی که در این نوع فعالیتها، زمان نقشی ندارد.

کریشنامورتی: این امر نشانه ای از یک وضعیت ثابت نیست. چیزی نیست که بتوان با ادراک به آن دسترسی پیدا کرد. و چنان حالتی برایش قائل شد که بتوان آنرا پیش روی خود قرار داده تا از محتوای آن با خبر شویم. تنها موجودی مرده را میتوان چنین در نظر گرفت، که خود طبعاً فاقد هرگونه محتوایی خواهد بود.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: ببینید، بدین دلیل است که جهان را به شرقی و غربی تقسیم نموده ایم. ما خود را تکه تکه کرده ایم به انواع مذاهب، دنیا را به انواع ملیتها و مرزها تقسیم کرده ایم، به سرمایه داری و سوسیالیسم، کمونیسم، و امثالهم و غیره و غیره. روحاً و در درون نیز ما خود را در عرصه های مختلف تفکیک کرده ایم، در عرصه هایی که مداوماً در تضاد و مقابله با هم قرار دارند. و طبعاً آنجایی که چند سویه گی شکل میگیرد، تضاد مسلط خواهد شد.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: من فکر میکنم که این یک قاعده اصلی است.

آندرسون: جایی که انشقاق وجود داشته باشد، در آنجا تضاد بوجود میآید. اما در این رابطه آگاهی چه نقشی میتواند داشته باشد؟ بنظر میرسد که بشر از همان ابتدا این چند سویه بودن درونی خود را بعنوان یک واقعیت مسلم در نظر میگرفته و بدینسان تمامی باورهایش بر این واقعیت ریشه دار تکیه داشته است.

کریشنامورتی: بهمین دلیل است میگویم که اهمیت اساسی دارد از همان ابتدای صحبتهای خودمان، عمیقاً درک نماییم که جهان چیزی غیر از ما نیست و ما نیز چیزی غیر از جهان نیستیم. شاید این کمی ساده نگری بنظر آید، اما این نکته مفهوم عمیق و بنیادین دارد. اگر یکبار متصور شویم – نه براساس درک متعارف، بلکه عمیقاً و با تمام احساس خود – که این نکته به چه مفهومی اشاره دارد، و بر این نکته واقف گردیم که متاثر از چنین درکی هیچ اثری از چندسویه بودن باقی نخواهد ماند؛ و یا از همان لحظه ای که تشخیص دهیم، من خود جهان هستم و جهان نیز غیر از من نیست، و اینکه من طبعاً نه یک مسیحی، نه یک هندو و نه یک بودیست و بطور خلاصه هیچکس جز یک انسان نیستم، آنگاه دیگر اثری از چندسویه بودن انسان باقی نمیماند.

آندرسون: در زمانی که شما داشتید به این نکته اشاره میکردید، به ذهنم رسید که فلاسفه این نکته را چگونه آنالیز و تجزیه و تحلیل میکنند. به دلیل اینکه در راستایی که شما به این مسئله نگاه میکنید، موضوع بسیار ساده بنظر میرسد. بعضیها ممکن است بگویند که: بله همینطور است و بخاطر همین هم، کار ویژه ای نمیتوان انجام داد. و در عین زمان ممکن است که عده ای بگویند: این نکته ممکن است بسیار ریشه ای باشد، اما بهر حال برای تدقیق آن و رسیدن به نتایج دلخواه، ما خودبخود به مبنای اعتقادی جدیدی نیازمندیم. و این خود، ما را مجدداً به همان چند پاره گی سابق میرساند.

کریشنامورتی: منظورتان را میفهمم.

آندرسون: فکر میکنم که موضوع برایم روشن است و میتوانیم ادامه دهیم.

کریشنامورتی: اگر این نکته مشخص و روشن است، اینکه این تنها ذهن بشر است که جهان را تکه پاره نموده، که بدینسان برای خود امنیت بوجود آورد، درحالیکه برعکس همین تقسیم شدنها و تجزیه ها خود زمینه ساز ناامنی او گردیده است، آنگاه باید چه در درون خود و چه در بیرون از خود، این تکه تکه بودنها را بکلی کنار بگذاریم، موضوعاتی مثل « ما »، « آنها » و « من » و « تو »، هندی، اروپایی، سرمایه دار، کمونیست... باید این مرزبندیها و جدائیها را از ریشه کنار گذارد. و این کار خودبخود ما را به این سوال

خواهد رساند که: آیا ذهن انسان میتواند، ذهنی که در طی هزاران سال بسختی و بطور بنیادین شرطی شده و گستره بیشماری از آگاهی و دانش و تجربه را در خود انباشته، و نه تنها در یک عرصه بلکه در عرصه های مختلف، آیا چنین ذهنی قادر است خود را تغییر دهد و یا آیا اساساً چنین ذهنی میتواند تغییر کند؟ آیا انسانی که دارای چنین ذهنی است، میتواند خود را نوگرایی کند بگونه ای که آزاد و رها و حیاتی بکلی نوین داشته باشد؟

آندرسون: حیاتی نوین، آنهم در همین لحظه!

کریشنامورتی: سوال در همینجاست.

آندرسون: سوال همینجاست. بله، دقیقاً. تولدی نوین همین حالا! با توجه به گفته شما، بنظر میرسد که متاثر از مجموعه گسترده دانشی که ذهن انسان در درون خود انباشته، چیزی که در طی قرون رشد کرده، ما در درون خود همواره با مناظره ای روبرو هستیم – علیرغم اینکه ممکن است در فرهنگهای مختلفی دنیا آمده و رشد کرده باشیم – و این خود نمودی بارز از وجود چند سوئه گی در ماست.

کریشنامورتی: کاملاً درست است.

آندرسون: بدون اینکه هیچ درکی هم از وجود این تناقض و عملکرد این مناظره در درون خود داشته باشیم. و بدینسان، بدون تردید، این تقابلها خود را گسترش داده و به تجزیه هایی هرچه بیشتر منجر میشود.

کریشنامورتی: بدون تردید.

آندرسون: اگر چه میتوانیم از یک قسمت کتاب به قسمت دیگر، از یک کتابخانه به کتابخانه دیگر و تا بینهایت خود را در دفرینه هایی از کتابها غرق گردانیم، با اینهمه ما کماکان چندپاره گی را در خود دامن میزنیم. آری من کاملاً احساس میکنم که به کنه گفته شما پی میبرم.

کریشنامورتی: بدین دلیل است که فرهنگ چیزی است غیر از مدنیت. فرهنگ امکان رشد دارد.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: رشد، با امکان بالقوه ای از شگفتگی برای خوبی و زیبایی.

آندرسون: تصویر بسیار دلنشینی ارائه داده اید.

کریشنامورتی: این حالت را میتوان فرهنگ نامید، آنهم فرهنگی حقیقی. با شکوفه هایی از خوبی. و ما چنین فرهنگی را ندیده و نمی شناسیم. ما بجای خود البته مدنیت داریم، رفاه داریم؛ ما میتوانیم در طی چند ساعت از آمریکا به هندوستان برویم، ما حمامهای تمیزی داریم، ما در عرصه های مختلف چیزهای بهتری داریم. با تمام تغییرات و پیچیدگیهای مربوط به آن. و این نمود تمدن و رفاه در غرب میباشد. تمدنی که به آرامی شرق را نیز در خود فرو میبرد. بنابراین، خوبی، هسته ای ترین و بنیادی ترین موضوع میباشد؛ باور، بنیادی ترین تحول در انسان است. منظوم البته تمامی این اعتقادات جور و واجور نیست، این کلیساها، و یا مسیحیت و هندوایسم وغیره و غیره. اینها باور نیستند. بنابراین ما مجدداً به موضوع خود میرویم. اگر شما همه این مسائلی را که در دنیا میبینید، اگر شما همه اینها را بدون اینکه قضاوت نمایید، رد و یا تائید کنید، بلکه تنها مشاهده نمایید – این سوال مطرح میشود: انسانی که به نحو گسترده ای دانش و اطلاعات در خود انباشته، اگر خیلی ساده در نظر گرفته شود، آیا این آگاهی انباشته شده عامل تغییر او خواهد بود، و آیا او را

به سوی خوبی در مفهوم واقعی خود، رهنمون خواهد شد؟ متوجه منظوم هستید؟ به فرهنگی که عامل شکوفایی و زیبایی و خوبی و پاکی گردد؟ چنین اتفاقی تا کنون بوقوع نپیوسته.

آندرسون: نه چنین اتفاقی نیافتاده است.

کریشنامورتی: بنابراین آگاهی، در واقع هیچ بار و مفهوم خارق العاده ای ندارد.

آندرسون: یک تحلیل و بررسی همه جانبه از خوبی، طبعاً نمیتواند خود به خود و بعنوان یک تفسیر، منشاء کمکی گردد.

کریشنامورتی: شخص میتواند انواع ارزیابی ها و تفسیرها از موضوعی را مطرح کند، اما این ارزیابیها نمیتواند همان موضوع مورد ارزیابی باشد.

آندرسون: بله طبیعتاً.

کریشنامورتی: کلمه چیزی است غیر از خود واقعیت. تشریح یک موضوع چیزی غیر از موضوع مورد تشریح میباشد.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: بنابراین برمیگردیم به همان نکته قبلی. برای اینکه سوال – چگونه انسان میتواند تغییر نماید؟ – در درون من، شخصاً و قلباً مرا سخت تحت تاثیر قرار میدهد. من هر سال به هندوستان میروم، برای چند ماهی و در آنجا از نزدیک شاهد این نکته هستم که چگونه همه این گونه مسائل در زندگی روزمره مردم نقش ایفا میکنند. و حتی در همین اروپا و آمریکا، و بدین ترتیب، این مسئله مرا بطرز خارق العاده ای تحت تاثیر قرار میدهد. هربار مثل سابق، هرگاه به کشورهای مختلف میروم، گیج سریها، سردرگمیها، سطحی نگریها، فراز و فرودهای سطحی در محیط روشنفکرانه، بدون اینکه نمود کمترین محتوایی باشد، و یا اینکه مبنایی داشته باشد و یا از استحکامی برخوردار باشد. ایده هایی که بتواند زیبایی را، آنچه را که منشاء خوبی و پاکی است و زیبایی حقیقت را نمایان ساخته و زمینه ساز رشد گردند. حال با قرار گرفتن همه اینگونه مسائل پیش روی دیدگان ما، آگاهی چه جایگاهی را میتواند در تغییر این روند بخود اختصاص دهد؟ این کنه مسئله است. آندرسون: در واقع درست از همان نقطه ای که ما حرکت خود را آغاز کرده بودیم. حُب، دانش بمشابه چیزی که ما تا هم اکنون در صحبتهای خود آنرا تشریح و تصویر کرده ایم، بخودی خود قادر نیست عامل تغییری بنیادین در انسان گردد.

کریشنامورتی: همینطور است. البته باید در نظر داشت که دانش بجای خود از عملکرد ویژه ای برخوردار است.

آندرسون: بله من هم طبعاً آنرا نفی نمیکنم. منظوم این است که به دانش، بهمانگونه که در کتابخانه ها و غیره جای گرفته، بگونه ای نگریسته شود که از آن انتظار تغییری در راستای محتوای زندگی خود نداشته باشیم.

کریشنامورتی: نه، طبیعی است. لازم است که کلمه دانش و یا آگاهی را معنی کنیم. دانش تداعی چه مفهومی است؟

آندرسون: بله، من هم میخوامم به این نکته اشاره کنم. معنی لغوی آن عبارت است از درک آنچه که

هست. اما آنچه که بنام علم پیش برده میشود، میتواند موضوع دیگری باشد. کریشنامورتی: بله. بطور کلی و از نگاه عام، آگاهی مثل تجربه در نظر گرفته میشود. آندرسون: بله این مفهوم یک برداشت عام از دانش و آگاهی است.

کریشنامورتی: ما میباید از همین نقطه شروع کنیم، چون این موضوعی است که عموماً مورد تاکید قرار میگیرد - بعنوان تجربه، که حامل چیزی خواهد بود، چیزی که تاثیر معینی بجای میگذارد، و آنچه که باقی میماند دانش نامیده میشود. این انباشت تجربه و دانش - چه در جهان علوم طبیعی و یا زیست شناسی، در دنیای تجارت، و یا در عرصه اموری مربوط به اندیشه و روان انسان، در پایه ای ترین حالت خود - همان جهان شناخته شده و نمود دانستگی است. شناخته شده، نمود زمان گذشته است. بنابراین دانش یعنی زمان گذشته. دانش نمیتواند در زمان حال موجودیت داشته باشد. من تنها میتوانم در زمان حال دانش را مورد استفاده قرار دهم.

آندرسون: آنهم دانشی را که ریشه در گذشته دارد.

کریشنامورتی: بله، دانشی که ریشه در گذشته دارد. من شخصاً هیچ کتابی را مثلاً "بهاگوات گیتا" یا "اوپانیشاد" را نخوانده ام و یا کتبی که در عرصه امور تربیتی و یا روانشناسی و غیره باشد. من اهل مطالعه نیستم. من تمامی اجزاء زندگی خود را در لحظه لحظه حیاتم همواره و با دقت ویژه ای مورد نگرش و مذاقه قرار داده ام. با این همه تاکید میکنم که میباید جایگاه خاص علم و دانش را در نظر گرفت. آندرسون: اوه، بله، مسلماً.

کریشنامورتی: بیایید موضوع را دقیقتر بیان نمایم. در عمل، براساس امکانات تکنولوژیک، من باید بتوانم متوجه گردم و مشخص نمایم که به کجا دارم میروم، البته از نگاه مادی و غیره. حال، چه جایگاهی را تجربه انسان و بدیگر سخن دانش علمی انباشته شده در ذهن او، در این زمینه میتواند داشته باشد؟ آنهم زمانی که قرار است موضوع در راستای تغییر حالت و چگونگی حیات و عملکرد ذهن انسان پیش برود، ذهنی که در روال کنونی هرروز سخت تر و بیرحم تر شده و وحشی تر میگردد، به خودپسندی و جاه طلبی بیشتری میغلطد و غیره و غیره. حال چه جایگاهی را در این پروسه برای دانش تجربی انسان و آگاهی انباشته شده در ذهن او میتوان قائل شد؟

آندرسون: اگر ما به موضوع بحثی که برآن اساس صحبت خود را آغاز کرده بودیم، بخواهیم برگردیم، بطور مشخص هیچ نقشی برای علم در یک تغییر بنیادین نمیتواند مطرح باشد. در این راستا میتوان این جواب را بطور مشخص مطرح نمود که: در این تحول بنیادین، نقشی و جایی برای دانش نیست. کریشنامورتی: بگذارید به قضیه کمی عمیق تر نگاه کنیم. و مشخص کنیم که عرصه عملکرد علم و دانش تا کجا کشیده میشود.

آندرسون: بله، پیشنهاد خوبی است.

کریشنامورتی: بنابراین خط جدائی از کجا آغاز میشود؟ دقیقاً از رهائی از شناخته ها. و این رهایی خود از کجا آغاز میشود؟

آندرسون: بله، من حالا دارم متوجه میشوم که ما موضوع را از چه زاویه ای داریم مورد بررسی قرار

میدهیم. رهایی انسان از کجا شروع میشود، آنهم آنچنان رهایی که وابسته به آگاهی، اطلاعات و دانسته های انباشته شده از گذشته های دور در ذهن او نیست؟

کریشنامورتی: دقیقاً. با توجه به این نکته ذهن انسان ساختاری است که بر اساس آگاهی و دانش انسان ساخته شده و در طی هزاران سال بنحو بارزی پیچیده شده و بر اساس دانش و سنت و رشد و تمرکز خود، غامض تر شده است.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: این دانش البته واقعیتهای مسلم است. هر آنچه که ما امروزه انجام میدهیم، به نحوی از انحاء با دانش سروکار دارد.

آندرسون: دانشی که خود را متأثر از اوضاع مداوماً تکرار مینماید.

کریشنامورتی: جایگاه و عملکرد آن بدون تردید مداوماً تکرار میگردد. بنابراین، با توجه به چنین مشخصه ای از عملکرد علم، رهایی از کجا آغاز میگردد؟ آیا مجاز هستم موضوع را کمی ساده تر کرده و از زاویه دیگری موضوع را مطرح نمایم؟ بطور مثال من دیروز در زمینه ای تجربه ای را پشت سر گذاردم و آن تجربه تاثیر معینی را در من باقی گذارد. این یعنی آگاهی و دانش، و من آنگاه سعی میکنم که بر چنین مبنایی رفتارهای خود را پیش ببرم. بنابراین تجربه بعدی در این زمینه، توسط حادثه دیروزین و تاثیر آن حادثه که در ذهنم باقی مانده مورد شناسایی قرار میگیرد، و بدین سان هیچ عامل نوینی در تجربه بعدی وجود نخواهد داشت. و بدین سان تجربه هایی که توسط تجربه قبلی مورد شناسایی قرار میگیرند، خود هرگز حامل چیزی نو نمی باشند.

آندرسون: با این وصف، با توجه به گفته شما، البته اگر آنرا درست فهمیده باشم، تجربه ای که من دیروز کسب کرده بودم، مرا در برخورد با تجربه جدید، به یاد خودش میاندازد...

کریشنامورتی: بله حادثه امروزین یادآور آن تجربه میشود.

آندرسون: ... آن تجربه مرا به یاد خودش میاندازد. این احساس بوجود میآید که حادثه جدید، یک حالتی از همبستگی با تجربه قبلی دارد. بر این اساس من با توجه به تجربه قبلی خود به موضوع جدید نگاه میکنم و از آن دانش قبلی خود در این زمینه مانند آینه ای بمشابه راهنمای عمل خود بهره میگیرم، تا این موضوع جدید را مورد شناسایی قرار دهم...

کریشنامورتی: دقیقاً.

آندرسون: ... بنابراین آن آینه پس از چند بار بهره گرفتن، میتواند شکل معینی بخودش بگیرد.

کریشنامورتی: تقریباً بیشتر اوقات همینطور است که میگویید. ببینید، این همان موضوعی بوده که در اینجا به آن تاکید میشود. شما چه وقت در ارتباط با دانش و با کمک آن به رهایی میرسید؟ و یا اینکه برعکس، رهایی اساساً چیزی مغایر با این موضوع میباشد؟ یا اینکه رهایی با استفاده مستمر از دانش و آخراً امر منتهی به ای مرتبط با دانش میباشد؟

آندرسون: رهایی طبعاً باید چیز دیگری باشد.

کریشنامورتی: یعنی اینکه، اگر شما در این زمینه عمیقاً دقت نمایید، رهایی، در واقع رها شدن از دانش

است.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: این موضوع چه چیزی را می‌خواهد برساند؟ با رها شدن از دانش، این نکته چه چیزی را می‌خواهد بگوید؟ زمانیکه تمامی عرصه های زندگی من، متاثر و در ارتباط با دانش قرار دارد، این مفهوم نمودار چه چیزی می‌تواند باشد؟

آندرسون: می‌خواهد این نکته را گوشزد نماید که شما بدون فوت وقت باید بر روی تمامی آنها ضربدری بکشید.

کریشنامورتی: یک لحظه صبر کنید، لطفاً در نظر بگیرید که مضمون آن چه می‌تواند باشد. بعنوان مثال من دیروز با شما دیداری داشتم؛ در ذهن خود تصویری از شما برای خود ساخته ام، و روزی دیگر، با استفاده و متاثر از این تصویر است که من با شما دیدار می‌کنم.
آندرسون: بله.

کریشنامورتی: در اینجا آن تصویر است که در ارتباط قرار می‌گیرد.

آندرسون: بله آن تصویر است که با من رابطه می‌گیرد.

کریشنامورتی: بدینسان ما در خود هزاران و صدها هزار نمونه از تصاویر را جمع می‌کنیم. بدین ترتیب، آن تصویر یک دانش و آگاهی است، آن تصویر یک سنت است، آن تصویر در هر حال گذشته است. آیا می‌توان از آنها رهایی یافت؟

آندرسون: آن تغییر بنیادین، آنچه را که شما درباره آن صحبت می‌کنید، اگر قرار باشد بوقوع بپیوندد، پس باید ما بتوانیم از آن گذشته و آن تصاویر رهایی یابیم.

کریشنامورتی: طبیعتاً. بنابراین حال می‌توانیم چنین نکته ای را بیان نماییم. اما چگونه باید این ذهن ما، ذهنی که با خواسته هایمان، کارکردهایمان و اعمالمان، با تصاویر از همه این امور و دانشی که در این راستا کسب کرده، خودش را مداوماً تغذیه می‌کند – چگونه همین ذهن قادر است نقطه پایانی بر تمامی این روند بگذارد؟ بیایید این مثال ساده را در نظر بگیریم: شما مرا آزوده ساختید، و یا مثلاً مرا مورد تحسین قرار می‌دهید؛ این موضوع در من مبنای یک آگاهی می‌گردد و من با این تصویر، با این دانش و آگاهی، با شما روبرو می‌شوم. بنابراین در واقع من هرگز شما را ملاقات نمی‌کنم، بلکه این تصویر شما در ذهن من است که با شما ملاقات می‌کند.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: بنابراین در اینجا عملاً و بطور طبیعی هیچ رابطه ای بین من و شما وجود ندارد.

آندرسون: بله، برای اینکه آن تصور من در ذهن شماست که بین ما جای گرفته است.

کریشنا: دقیقاً، کاملاً واضح است. با این وصف، چگونه باید بر این روند تصویرسازی نقطه پایانی گذاشت، که متاثر از آن دیگر هیچ چیزی ثبت نگردد؟ آیا موضوع کاملاً روشن است و متوجه منظورم می‌شوید؟
آندرسون: بله، و در واقع عمل پایان بخشیدن به تصویر سازی در ذهن من، کاری نیست که شخصی دیگر بتواند در من پیش برده و این روند را مسدود نماید.

کریشنامورتی: با توجه به این نکته، انسان چه باید بکند، چگونه ذهن من، ذهنی که هرچیزی را در خود جمع میکند و تثبیت مینماید – این در واقع شیوه عمل مغز ماست که بدون لحظه ای توقف، هرچیزی را در خود ثبت میکند – حال چگونه چنین ذهنی میتواند از دانسته ها و دانش و تصاویر ساخته شده، رهایی یابد؟ اگر شما در این یا آن حالت مشخص ضرری برمن وارد کرده باشید، بطور فردی و یا گروهی، و یا اینکه مثلاً چاپلوسی مرا کرده باشید و یا بمن توهینی روا داشته باشید، چگونه امکان دارد که مغز من آنها را درخود ثبت نکند؟ آنچه که در مغز ثبت میگردد، سریعاً تصویری را شکل میدهد، یک خاطره – و بدینسان گذشته در عمل روزمره ما و در زمان حال دخالت کرده و تاثیر گذار میگردد: بنابراین میتوان گفت که به هیچ راه حلی نمیرسیم.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: چندی پیش من معنی لغت « سنت » را در فرهنگ لغت جستجو میکردم. معنی مستقیم آن بطور ساده میشود: بده بستان. اما این لغت معنی مخصوص و ویژه ای هم داشته: « خیانت ». آندرسون: اوه بله، پشت سرگویی و غیبت کردن و خیانت کردن.

کریشنامورتی: بله، خیانت کردن. زمانی که در هندوستان مشغول مباحثه ای بودیم، این لغت و این مفهوم مطرح شد؛ سنت، عبارتی خیانت به زمان حال محسوب میشود. اگر من بر اساس سنت و رسوم زندگی خودم را پیش میبرم، در واقع به زمان حال و حیات زنده خیانت میکنم. آندرسون: بله، میتوانم آنرا مجسم نمایم.

کریشنامورتی: بدیگر سخن: آگاهی عبارت است از خیانت به زمان حال. من دارم به زمان حال خیانت میکنم.

آندرسون: در واقع ما خودمان هستیم که خود را به کجراه میکشانیم.

کریشنامورتی: بله همینطور است.

آندرسون: بله، متوجه منظور شما میشوم.

کریشنامورتی: حال این ذهن انسان، ذهنی که برپایه دانش عملکرد دارد، مغز انسان که کماکان و بدون وقفه هر چیزی را در خود ثبت میکند، چگونه قادر خواهد بود که بر این روند نقطه پایانی بگذارد و اساساً درک دیگری از ثبت حوادث و رویدادها را دنبال نماید و زمینه ساز عملکردی بغایت متفاوت در خود باشد؟ در واقع میتوان اینطور بیان کرد که، بگذارید من موضوع ساده تری را مثال بزنم: شما به من توهین میکنید، برایم مسئله میسازید و مشکل ایجاد میکنید، خواه با کلمه و خواه با یک اشاره و حرکت چهره خود، یا یک عمل مشخص؛ این حالت در مغز من تاثیر مشخصی را بجای میگذارد، چیزی که یک خاطره نامیده میشود. این خاطره یک تجربه و به تبع آن یک آگاهی است و در اولین برخورد مجدد که من با شما خواهم داشت، این آگاهی و آن خاطره معین، مانعی بین ما میشود. حال این مغز ما، چنین ذهنی چگونه میتواند چیزی و یا رویدادی را ثبت کند، بدون اینکه تصویری از این رخداد ثبت شده بتواند در اعمال روزمره ما در زمان حال دخالت نماید؟

آندرسون: با این حساب، شخص باید با حساسیت ویژه ای با خود برخورد نموده و این جنبه از تاثیرات

یادها و ثبت امور را کنار بگذارد و بدان بی توجه باشد.

کریشنامورتی: اما، لازم است به این نکته خوب دقت نمایید که این موضوع به چه چیزی اشاره دارد. چگونه میتوانم آن رفتاری که شما در برخورد با من از خود نشان داده و یا توهینی که بمن روا داشته اید، چنین قضایایی را نادیده بگیرم؟ چگونه مغز ما، مغزی که کارش ثبت هر آنچه است که با آن برخورد میکند، آنهم از چنان مکانیسمی برخوردار است که هیچ کامپیوتر پیچیده ای نیز قادر نیست با آن مقابله نماید...

آندرسون: منظور من این نیست که به روند ثبت کردن بی توجه باشیم، بلکه رابطه بین آنچه که ثبت میشود و تاثیرات احساسی نسبت به آن را، خواسته ها، ناراحت شدنها و غیره را...

کریشنامورتی: این نکته درست همان راستایی است که بحث ما بدان سوی میرود: من چگونه میتوانم در برخورد بعدی خود با شما - شمایی که برایم مشکل ایجاد کرده اید - این واکنش احساسی و تحریک آمیز را از خاطره خود نسبت به شما، کنار بگذارم؟ مسئله تماماً در همینجاست.

آندرسون: با توجه به این نکته، تنها باید به عمل مشخص تکیه نمایم و از آن نقطه آغاز کنیم. کریشنامورتی: بله.

آندرسون: دقیقاً. در اینجا زاویه ای در نظر گرفته میشود که برای من بطرز خارق العاده ای جالب است. و آنهم رابطه تئوری و عمل میباشد.

کریشنامورتی: برای من تئوری یک موضوع کاملاً غیر واقعی است. تئوری ها برای کسی که در عمل و بطور زنده حیات دارد، موضوعاتی بی معنی میباشند.

آندرسون: اشکالی ندارد اگر من آنچه را که از تئوری در نظرم هست در اینجا بیان نمایم؟ من فکر نمیکنم مفهومی که ذهن من از تئوری ارائه میدهد، همانی باشد که شما نیز در مدنظر دارید. منظور من این است که در رابطه با مفهوم لغوی بر اساس معنی آن از ریشه یونانی «تئوریا»، نمایش و به نمایش درآوردن تداعی میشود. و من این جنبه از معنی آنرا در نظر دارم. به همین دلیل فکر میکنم که این مفهوم از آن لغت، میتواند پیوند ویژه ای با آنچه که شما بیان کرده اید، داشته باشد. با همه اینها این یک واقعیت است که وقتی ما «چیزی» را میبینیم - آن «چیز» در ذهن ما ثبت میشود، آنهم در شکل و شمایلی که کم و بیش به همان «چیز» معین شباهت دارد. در غیر این صورت، در هربار یاد آوری از آن چیز مربوطه، ما میبایست قادر میبودیم که آن چیز را مستقیماً مشاهده کنیم، خصوصاً در عرصه نماد مادی آن و در این زمینه موضوع میتوانست به نوعی به تخریب ذهن ما منجر شود. این موضوع به نظرم میرسد که در اینجا - اگر درست متوجه گفته های شما بوده باشم - متاثر از چگونگی عملکرد مغز، هرج و مرجی ریشه دار در مناسبات بین انسانها بجای مانده است، بالاخص در زمینه توجه ای که باید به واقعیتهای ضروری داشته باشد و آنچه که او در حافظه خود تحت تاثیر آنها میسازد. با همه اینها، آنچه که او از آن واقعیتها در ذهن خود میسازد، انعکاس درستی از آن موضوع نیست، و بدینسان او ناامیدانه تمامی این روند را تکرار و بازتکرار میکند، حالتی که او از مجموعه تکرارهایش به تردید میافتد و آن تردید را عمیق تر و عمیق تر میگرداند.

کریشنامورتی: ببینید، مذاهب بر آداب و سنن استوارند. مذاهب، در هند، اینجا و یا هر جای دیگر، در حالت کنونی خود، نمودی از تبلیغات هستند و آنهم تبلیغاتی که با نوشته جات، باورها، خدایان دروغین، جاذبه

های ظاهری، آخرالامر بر برداشتی از یک تئوری مشخص تکیه دارند.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: در نهایت اینکه بر یک ایده و باور مشخص اشاره دارند.

آندرسون: بر یک ادعا، یک نماد.

کریشنامورتی: بر ایده ها، که خود محصولی از عملکرد فکر میباشند.

آندرسون: صحیح.

کریشنامورتی: و اگر همه این مجموعه را با دقت در نظر بگیریم، متوجه میشویم که این در واقع

مذهب نیست. بهمین دلیل مذاهب در وضعیت کنونی خود یک نماد شکلی از نفی حقیقت میباشند.

آندرسون: بله دقیقاً.

کریشنامورتی: و اگر کسی مثلاً اگر من بخواهم بفهمم، و بخواهم حقیقت را برای خود روشن کنم و

بدانم که آن چیست، باید تمامی استخوان بندی ساختارهای مذهبی کنونی را نادیده بگیرم، تمامی آنچه را که در

شکل کنونی خود با آن خدایان ساخته ذهنشان، با تبلیغاتهایشان، با ترسهایشان و تمامی تفرقه هایشان – شما

مسیحی هستید، من هندو هستم، از این قبیل موضوعات بی معنی – و باید برای خود چراغی شد، و نه در

مفهوم خود پسندانه و خودفریبانه اش. روشنایی و روشن بینی به این دلیل مطرح میشود که تمامی جهان در

تاریکی بسر میبرد و انسان باید خود را بنیاداً تغییر دهد، نوری برای خود باشد. و این نور، هرگز توسط کسی

دیگر، برایمان بوجود نمیآید.

آندرسون: بنابراین انسان به نقطه ای میرسد که باید جلوی تکرار در خود را بگیرد. ما میتوانیم دقیقاً

مقایسه ای داشته باشیم با یک عمل جراحی، چیزی را که نمود مشخص یافته، باید با یک عمل جراحی قطع

نمود.

کریشنامورتی: بله.

آندرسون: و آنهم یک جراحی اساسی و همه جانبه و نه عملی سرسری و با بی دقتی.

کریشنامورتی: در واقع برای بیدقتی دیگر وقتی نداریم – خانه ما دارد در آتش میسوزد! من بهر حال

چنین احساسی دارم. در شرائط خاصی قرار داریم طوری که هر انسانی میباید دقیقاً دست به کاری بزند. آنهم نه

اینکه به عوض کردن و جابجایی خانه اش بسنده کند، و یا در فکر تامین امنیتی بیشتر برای خود باشد، چیزی

را کمتر و یا بیشتر نماید، بلکه میباید خود را، زندگی خود را کاملاً نوین کرده و بطور اساسی تغییر دهد.

آندرسون: اما اگر کسی به این امر معتقد باشد که با بریدن از همه آن چیزهایی که تاکنون در ذهن

خود و با خود داشته، در واقع این کار برابر با مرگش خواهد بود، طبعاً در برابر این تغییر ایستادگی خواهد

کرد.

کریشنامورتی: طبیعی است. بهمین دلیل میباید هر فردی بطور عمیق موضوع را درک کرده و به ادراکی

عمیق از آن دست یابد. چنین فردی میباید از خود و عملکرد ذهن خود شناختی عمیق بدست آورد.

آندرسون: بنابراین او با شناخت از خود آغاز میکند.

کریشنامورتی: از خود و این کار بخودی خود بمفهوم شناخت از دنیا خواهد بود.

آندرسون: و نه اینکه مثلاً چندین زبان دیگر را بیاموزد تا که مثلاً قادر باشد ...
کریشنامورتی: و یا اینکه دوره هایی را برای تمرین حساس شدن دنبال نماید و از این قبیل امورات بی
معنی.

آندرسون: آنچه را که شما هم اکنون مشخص کرده اید، مرا به یاد اندیشه های یکی از متفکرین بزرگ
دانمارکی می اندازد، « کیرکیگارد ». کسی که در زندگی خود و در رابطه با رفتار مردم با مشکلات بسیاری
روبرو بوده، برای اینکه او از آنها درخواست کرده بود با شناخت از خود شروع کنند، بهمان گونه که شما نیز
اشاره نموده اید. او می گفت: " ببینید، اگر من به یک مدرسه عالی دینی بروم و تلاش کنم که به درک مفهوم
مسیحیت دست یابم، آنها با مطالعه و تحصیل کتبی در این زمینه، در واقع من دارم از خودم چیزی میسازم،
اما چه وقت من به درک عمیقی نسبت به درستی و یا نادرستی آنچه که ساخته ام، خواهم رسید؟ من هیچگاه
قادر نخواهم بود به درک این نکته برسم که بالاخره چه وقت ساخته من و تحقیق من به کمال مطلوب رسیده
است؟ بنابراین شاید قرنها مشغول به آن کار خواهم بود، بدون اینکه در عمل و با استفاده از این موجود ساخته
شده و یا چیزی که قرار است ساخته شود، کاری هم صورت داده باشم. شما باید با عمل مشخص خود ریسک
نمایید، نه اینکه با استفاده از نقل قولها به این کار مبادرت ورزید. شما نباید بطور سرسری و بدون توجه گفته
سایرین را تأیید کرده و دنبال این باشید که دیگران چه گفته اند، بلکه میباید به آن کاری مشغول باشید که
رابطه مشخص خودتان با آن موضوع مشخص را تداعی میکند. " من این نکته را همواره بعنوان یک آموزش
عمیق در نظر گرفته ام. اما یک جنبه بسیار غیرعادی در این زمینه طبیعتاً این نکته است که ما بطور مداوم
با گسترش و افزایش آموزشها روبرو هستیم. و بجای خود حتی دانش پژوهان دانمارکی در تلاش بوده اند که با
استفاده از نوشته جات « کیر کیگارد » منظور او را درک نموده و مشخص نمایند که منظور او در واقع چه
بوده است. و اگر اینگونه تصویری مطرح نباشد که من دارم کار و اذهان آن افراد را بناحق مورد قضاوت قرار
میدهم، باید بگویم که آنها درست به همان کاری مشغولند که « کیر کیگارد » آنها را از آن بر حذر داشته
بود. در من این احساس عمیق وجود دارد که بمثابة یک معلم نباید تنها به این جنبه تأکید و تکیه نمایم که
گفته های شما فقط به فقط درک شود، بلکه علاوه تا میباید این ریسک را در مد نظر قرار داد که میباید همه
این ها در عمل اجرا گردند، و اگر چنین کاری انجام نشود، در واقع ما در همان نقطه ای قرار داریم که از همان
ابتدا در آنجا بودیم. ما در بازی بی انتهایی قرار میگیریم که شاید مدتی با جذب و اشتیاق آنرا دنبال میکنیم،
اما آنچه که میباید پیشاپیش مورد توجه و دقت باشد این است که عمیقاً متوجه تمامی رخدادهای پیرامون خود
باشیم، نه اینکه تنها به درک استفهامی آن بسنده کرده و دست به هیچ کاری نزنیم.

کریشنامورتی: بله دقیقاً.

آندرسون: ما در این باره فکر میکنیم، اما کاری انجام نمی دهیم.

کریشنامورتی: بهمین دلیل، کلمه چیز دیگری است تا خود موضوع معین. تشریح یک موضوع چیز
دیگری است تا موضوع مورد تشریح. و اینکه موضوع صرفاً نباید در محدوده تشریح یک امر در جا بزند، بلکه
میباید موضوع مربوطه را با تمامی ابعادش در نظر گرفت. آنچه که « هست » و آنچه که باید « انجام گرفته
شود ». اگر شما با چیزی که « هست » روبرو شوید، در واقع شما دست به عمل زده اید، اما اگر شما خود را

با ایده‌هایی درباره آن مشغول گردانید، با واکنشها و عقاید و از این قبیل، این کار هرگز به عمل منجر نخواهد شد.

آندرسون: بنابراین، اگر گفته شما را بخوبی درک کرده باشم، نباید تنها به این نکته بسنده کنم که به این تغییر بنیادین و احتمال وقوع آن امید داشته و در درون خود با این جمله به خود آرامش دهیم که: "چه موضوع جالبی است، این نکته که: من همان جهان هستم و جهان نیز غیر از من نیست." و بدینسان به مفهوم بعدی نیز تکیه کنیم که تشریح و تفسیر یک موضوع برابر با تغییر آن محسوب میشود؛ طبعاً با چنین نگاهی به قضیه دیگر هیچ امیدی در میان نخواهد بود. با این اوصاف ما در این زمینه با یک بیماری جدی روبرو خواهیم بود و اینکه بطور مثال در اینجا درباره موضوع صحبت شده که چنین و چنان است و من نیز در تحقیق خود به این نتیجه میرسم که موضوع واقعاً چنان بوده و آنگاه من کماکان به این نتیجه خواهم رسید که تفسیر یک موضوع دقیقاً برابر با عمل معینی برای تغییر می باشد.

کریشنامورتی: طبعاً.

آندرسون: و بدینسان هیچگاه به هیچ تغییری میدان نخواهم داد.

کریشنامورتی: این موضوع درست مانند حالتی است که کسی احساس گرسنگی میکند؛ شما میتوانید بدون وقفه برایش از مفید بودن و سالم بودن انواع مواد غذایی صحبت کنید، اما این کار هرگز او را سیر نخواهد کرد. او گرسنه است، او غذا میخواهد. پس همه اینها به اقدامات معینی نیاز دارند، اینطور نیست؟ برای شروع: آیا امکان‌رهایی از دانسته‌ها هست، و دانش _ البته عملکرد خود و جایگاه مورد نظر خود را دارا میباشد _ آیا امکان‌رهایی از سنتها و آداب وجود دارد و آنهم در عرصه دانش و آگاهی؟

آندرسون: و رها شدن از همه سنن شناخته شده، بله.

کریشنامورتی: آیا میتوان از نگاههای تفرقه‌انگیز، تجزیه‌کننده و گسیخته نسبت به دنیا رها شد _ با همه « شما»، « من»، « ما»، « آنها» و خلاصه تمامی این چند دسته گیهای که بر شکل و محتوای زندگی ما سایه انداخته و در تمامی امور روزمره زندگی ما جاری است، از همه اینها رها شد؟ اینها مسائلی است که میباید توجه ما را بخود جلب نماید.

آندرسون: در این رابطه ما باید در ادامه مباحثات کنونی مان، توجه خودمان را به آنها معطوف داریم.

کریشنامورتی: بنابراین در قدم اول، آیا ذهن انسان میتواند از شناخته شده و دانسته‌های یابد؟ و آنهم نه تنها در تئوری بلکه در عمل روزمره خود!

آندرسون: در عمل!

کریشنامورتی: آیا میتوانم در رهایی عمیق فکر کنم و از این قبیل، علاوه‌اینکه آیا میتوانم به شناختی دست یابم که حاوی درک عمیق از اهمیت این موضوع برایم باشد، اینکه رهایی از شناخته و دانسته چقدر مهم است؟ در غیر اینصورت، زندگی ما تبدیل به روندی بی پایان از تکرار خواهد شد، آنهم کماکان مشغولیتی بر اموری بسیار سطحی خواهد بود. اموری که فاقد کمترین ارزشی میباشد.

آندرسون: طبعاً. امیدوارم که ما این موضوع را در صحبت آتی خود بتوانیم دنبال نماییم.

۱۸ فوریه ۱۹۷۴